

سی خرداد؛ روزی که مدت‌ها پیش آغاز شده بود

محمد قائد

نویسنده و مترجم

به روز شده: 09:20 گرینویچ - دوشنبه 20 ژوئن 2011 - 30 خرداد 1390



صحنه ای از وقایع سی خرداد شصت

تاریخ سی سال گذشته ایران هنوز نوشته نشده است. آنچه در پی می‌آید قدری تأمل و مشاهده است دربارهٔ ۳۰ خرداد ۶۰ و پیامدهایش.

از این‌جا شروع کنیم: آنچه "انقلاب اسلامی" خوانده شد عطف به ماسبق بود. ایده‌ای بر پایهٔ دست‌به‌دست‌شدن قدرت شکل گرفت، عقب و عقب‌تر برده شد و خطوط و سایه‌روشن‌های تحولات پیشین در سایهٔ سنگین آن فرو رفت.

تا آبان ۵۷ که شاه صحبت از "پیام انقلاب شما ملت ایران" کرد، حرف از جنبش و نهضت بود: مطبوعات آزاد و آزادی تشکل سیاسی و انتخابات آزاد و عادلانه. وقتی ۱۹ آذر گسترهٔ مخالفان را از هلیکوپتر به چشم دید، برایش تردیدی نماند که کار تمام است و جای ماندن نیست.

پیشتر تظاهرات خشن دم گلوبندک را پیروزمندانه سرکوبی کرده بود و باز هم می‌توانست این کار را تکرار کند. درس‌خواندهٔ شهری، تبدیل عزاداری مذهبی به تظاهرات خونین را نهایتاً تهدیدی برای شیوهٔ زندگی و طرز فکر خویش می‌بیند. اگر هم تیراندازی در خیابان را محکوم کند، موافق قدرت‌گرفتن دسته‌های سینه‌زنی نیست. جهان خارج هم از چنین تغییری حمایت نمی‌کرد.

دانشگاه هم به تنهایی قادر نبود حکومت را متزلزل کند. شاه خیال داشت دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران را ببندد و دانشگاه صنعتی (و شاید پلی تکنیک) را به اصفهان بفرستد. اما وقتی سیل شهرنشینان متجدد را دید که یکصدا خواهان رفتنش بودند جا زد و تن به تبعید داد.

بیش از دو سال و نیم در این تعلیق گذشت که قدرتِ جانشین چه کیفیتی داشته باشد و چگونه ساخته شود. در ایران سنت ائتلاف سیاسی و پارلمانی وجود ندارد. هر اتحادی فقط تا حد چپه‌کردن وضع موجود دوام می‌آورد.

با برگزاری یک همه‌پرسی و دو انتخابات برای ریاست جمهوری و مجلس تردیدی نماند که نتایج شمارش آرا تابع چیزی جز تشخیص مصلحت و بیعت نیست. شرع هرگز رقابت آزادانهٔ مؤمنون و کافرون را مجاز نمی‌شناسد.

رادیو تلویزیون شب و روز تبلیغ می‌کرد ۹۸.۲ درصد مردم همین اعداد و ارقام را از جان و دل پذیرفته‌اند. فاتحان پانزده‌خرداد، متشکل از اقلیتی بازاری-حوزوی، در عرصهٔ تصمیم سیاسی کوچک‌ترین حقی برای حقوقدانان و پزشکان و روزنامه‌نگاران و نویسندگان و کلاً اهل دانشگاه و شهرنشینی که مبارزه‌شان برای شکست‌دادن شاه اهمیت حیاتی داشت قائل نبودند.

موضوعات مرتبط

تحلیل و گزارش، سیاست ایران

به فرض محال اگر قائل می‌بودند اوضاع به چه شکلی در می‌آمد؟ سؤال خوبی است با پاسخی ناراحت‌کننده: جای تردید است مجاهدین هم که پیش‌تاز نفرگیری در جامعه شده بودند به درصد و این جور حرفها احترام بگذارند.

حتی در گرماگرم جنگی مغلوبه با نیرویی که از روستا به شهر حمل می‌شد، انتظار داشتند حرفشان فصل‌الخطاب باشد و روشنفکرهای غیر عضو هم به دستوری که از بالای سازمان می‌رسد گردن بنهند چون بخشنامه ساده نیست، تبیین تاریخ است از سوی سازمان مقدس و جانشین برحق قدرت. جای تردید است اگر بر حزب‌الله پیروز می‌شدند روزگار بهتری در انتظار روشنفکران مستقل و شکاکان پرسشگر می‌بود.

انتخابات آزاد و عادلانه به جامعه تعادل می‌بخشد زیرا نه غالب دارد و نه مغلوب. نشستن مجاهدین و فدائیان یا هر گروه دیگری به جای حزب‌الله به تنهایی دردی درمان نمی‌کرد. باید رأی همه دقیقاً شمرده شود تا کسی احساس شکست و غبن نکند.

پیشینه خرده‌حساب پانزده‌خرداد می‌ها با مجاهدین به دهه پنجاه برمی‌گشت. انشعاب آن سالها در سازمان مجاهدین به کینه دامن زد اما تنها عامل نبود. مجاهدین با تفسیری از دین که نزد مؤمنان سنتی بدجوری التقاطی بود همچنان نفر جمع می‌کردند.

حزب توده هم سرسختانه تشکلهای مارکسیست دیگر غیر از خودش را "گروهک" (و به طور ضمنی آمریکایی) می‌خواند. و مهدی بازرگان و رفقای صریحاً می‌گفتند نباید گذاشت چپ وارد رقابت انتخاباتی شود. تلویحاً یعنی حتی به قیمت سرکوبی.

نیروهای رادیکال به مراتب بیش از حزب صوری و کم‌دوام جمهوری اسلامی و حتی نهضت آزادی و محافل ملی-مذهبی عضو و هوادار می‌یافتند. سیل نیروی جوان درس‌خوانده به طرز خطرناکی قدرت می‌گرفت. کار باید یکسره می‌شد. شبج سرکوب خونین از سال ۵۸ در افق پیدا بود.

میتینگ ۱۴ اسفند ۵۹ در دانشگاه تهران، که برای نخستین بار حزب‌الله طعم (به بیان عموزاده‌های افغان‌مان) لت‌وکوب را چشید، شبج را تبدیل به فوریت کرد. سی خرداد ۶۰ از همان روزها آغاز شد.

زمانی که تاریخ آن دهه‌های ایران نوشته شود بسیار احتمال دارد نقش بازاریان متعهد - یا اصولگرا یا هرچه - در آن کشتارها در سایه نقش پررنگ معمران پانزده‌خرداد قرار گیرد.

در بیست‌وهشت سالی که از مرداد ۳۲ می‌گذشت این سرزنش همواره تکرار شده بود: حزب توده چرا دست روی دست گذاشت و نیروهایش را برای مقاومتی خشن به میدان نیاورد؟ اینک واقعه، آنک فاجعه.

درهرحال، سازمان سیاسی، آن هم از نوع رزمی، چرا و چگونه و چه وقت باید تسلیم شود؟ اگر قرار نیست آرای آن را بشمارند، پس تسلیم چه برنامه‌ای شود؟

صبح و عصر ۳۰ خرداد را شاید در قلب حادثه، یعنی چهارراه انقلاب تهران، دیدم. خبر چندانی نبود. مهم وقایعی بود که در اوین و زندانهای دیگر سراسر کشور اتفاق می‌افتاد، به آن روز و این خیابان و آن میدان ارتباط چندانی نداشت و از مدت‌ها پیش شروع شده بود.

چند روز پیش از آن به اعضای جبهه ملی اخطار شد حکم ارتداد محمد مصدق شامل تمام آنهاست و بنابراین همسرانشان مطلقه‌اند. یعنی به خیابان نیابید وگرنه خیلی بد می‌بینید.

صبح سر چهارراه انقلاب چند پسر بچه دیدم که یکی از آنها روی چهارپایه نشسته بود و رفقایش با هرهر و کرکر به سرش باند می‌بستند. هنوز خبری نبود و زد و خوردی درنگرفته بود. پیدا بود تمرین بازی و نمایش می‌کنند و صحنه می‌چینند.

عصر که برمی‌گشتم همان چند نفر را دیدم که با ظاهری مغموم و کله‌های باند پیچ کنار پیاده‌رو نشسته‌اند. روی باندها لکه‌های قرمز دیده می‌شد.

و اسکلت دودزده اتوبوسی پیشتر سفید کنار پارک دانشجو افتاده بود. چه کسی آتش زده بود؟ درهرحال فیلمش برای تلویزیون وطنی لازم بود تا بتواند رجز را به‌عنوان خبر قالب کند (خرداد ۸۸ وقتی شعبه بانکی در خیابان یوسف‌آباد دیدم که کاملاً سوخته بود به یاد اتوبوس گرانقیمت آلمانی خرداد ۶۰ افتادم).

همان صبح سر چهارراه امیراکرم به هادی حسین‌زاده از اعضای تحریریه *آیندگان* در سال ۵۸ برخورد و او را به خوردن قهوه در کافه‌ای قدیمی (که آن هم بعدها تبدیل به بانک شد) دعوت کردم. بین صحبتها از ارتکابات قلمی‌ام تعریف کرد و گذرا گفت لیبرالی‌ام که چپ می‌زند.

صفت لیبرال (یا "لیبلار") در آن روزگار نوعی اهانت بود در وصف عوامل آمریکا و بزدل‌ها و کسانی که به قطع وابستگی اعتقاد ندارند. و چپ‌زدن در واژگان فعالان مارکسیست یعنی کسی که در موقعیتهایی حرف رادیکال می‌زند اما پیگیر نیست و به چیزی موسوم به روح تاریخ اعتقاد ندارد.

خوشم نیامد. حتی رنجیدم. عضو سازمان فدائیان بود و میل داشتم در چشمش چپ تمام‌عیار باشم (چندین سال پیش از آن وقتی احسان تراقی درباره نگارنده گفت حیف که مارکسیست است، خوشم آمده بود گرچه، با آنکه قدری هم مارکس ورق زده‌ام، گمان نمی‌کنم بتوان مرا مارکسیست دانست).

دلخوری مختصرم از همکار پیشین زیاد به درازا نکشید. ماه مرداد اسمش در فهرست تمام‌نشدنی تیرباران‌شده‌ها بود.

بعدها از رنجش از دوستی که در آخرین دیدارمان با صراحت نظر داده بود شرمند ماندم و به این نتیجه رسیدم که میانه متمایل به چپ‌بودن موضع صحیح همگان قلم‌به‌دستم در همه جای دنیا است.

حکمرانان ایران همواره بدیل‌های قدرت را اگر خویشاوند بسیار نزدیک و برادر و حتی فرزندشان هم باشد نابود می‌کنند. با این کار، عمر حکومت آنها ابدی نمی‌شود، اما روزی که فرو می‌افتند یا چشم از دنیا فرو می‌بندند کسی برای اداره مملکت باقی نمانده است.

عادت به نابودی فیزیکی رقیبان بالقوه و جان‌نشینان احتمالی وخیم‌تر هم شده: در انتخابات آزاد و عادلانه هیچ یک از چند خط سیاسی عمده قادر به جلب حتی اقلیتی بزرگ نزدیک به پنجاه درصد نیست. پس دو راه باقی می‌ماند: سازش یا سرکوب.

اینکه ۳۰ خرداد ۶۰ قابل پیشگیری بود، یا داغ آن کشتارها تا چه اندازه التیام خواهد یافت، در مرحله پس از این پرسش جای دارد: آیا مردم ایران آموخته‌اند که انتخابات حکومت، موضوع تقسیم حق مشارکت متناسب با درصد است، نه تعیین حقیقت مطلق؟

امید که تا حدی آموخته باشند، یا بتوانند بیاموزند.